نتیجهٔ بحث دربارهٔ اقسام مختلفهٔ جعل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آخوند راجع به کیفیت تعلق جعل مطلبی را نقل کرده‌اند که عنوان آن حکمةٌ عرشية است که حکایت از تعلق جعل بسیط به نفس وجود است، نه به ماهیات زیرا ماهیات قابل تعلق به جعل نیستند.

اشکال و إن قلتی که نسبت به کلام ایشان مطرح شد این بود که چرا شما اتصاف را در اینجا فراموش کردید و اتصاف را از نظر دور نگه داشتید؟ در اتصاف کمی مسئله به جعل بسیط موجود است و ما در اتصاف احتیاج به جعل مرکب و هلیّت مرکبه نداریم. همین‌که خود آن ماهیت متعلق برای جعل واقع می‌شود انتزاع وجود از او می‌شود و احتیاج به شیء دیگر و نیاز به مسئلهٔ دیگری نیست تااینکه مسئلهٔ ثبوتُ شیءٍ لِشیءٍ فَرعُ ثبوتِ المثبت له باشد و اقتضاء تَقدمُ الشّیء عَلی نَفسه باشد و امثال‌ذلک. بلکه در اینجا خود اتصاف عبارت از تحقق وصف وجود در خارج برای ماهیت است بِلا دخالةِ شیءٍ

آخَر این اشکالی که نسبت به کلام مرحوم آخوند شد. جوابی از این مسئله می‌دهند.

جواب اول اینکه اصلاً خود اتصاف یک معنای اعتباری است؛ اتصاف ماهیت معنای اعتباری است. حالا اتصاف به هر یک از دو معنا چه اتصاف به ماهیت بالوجود بگیریم یا صیرورت ماهیت موجوده بگیریم فرقی نمی‌کند در هردو که آن جنبهٔ وصفیت پس از تعلق جعل باشد این مسئله موجب اعتباریت است و خود ماهیت، این مسئله را به یک مسئلهٔ اعتباری تبدیل می‌کند و از آن جهت تکوینی و حیثیت تکوینی خودش بیرون می‌اورد لذا جعل هم که به مسئلهٔ واقع و حقیقت و تکوین برمی‌گردد، نه به جهت آن حیثیت اعتباریه. بله، پس از تعلق جعل و پس از اینکه شیء در خارج محسوس و ملموس بود، آن موقع می‌توانیم مسائل عدیده‌ای را انتزاع کنیم؛ ذاتیات را انتزاع کنیم، اتصاف ماهیت بالوجود را انتزاع کنیم، صیرورت را و هرچه که می‌خواهید انتزاع کنید این برای پس از مرتبهٔ تعلق جعل است، نه به عبارت دیگر قبل از آن.

مطلب و اشکال دیگر اینکه در مسئلهٔ اتصاف

شیء به شیء اگرچه فرع بر ثبوت وصف نیست ولی فرع بر ثبوت موصوف که هست. وقتی که موصوفی می‌خواهد متصف به یک وصفی بشود طبعاً باید آن موصوف تحقق خارجی داشته باشد. حالا اگر قرار باشد بر اینکه ماهیت متعلق برای جعل باشد، معنایش این است که قبل از تعلق جعل که آن جعل اتصافَ الماهیةِ بِالوجود بر رأی شما هست، قبل از آن ماهیت باید خودش ماهیت موجوده باشد زیرا شما خودتان می‌فرمایید بر اینکه در جعل، ماهیت متصف به وجود می‌شود و آن اتصاف و آن مورد، مورد برای جعل است پس باید موصوفی باشد تااینکه یک وصفی بر آن عارض بشود. تا کتاب نباشد نمی‌توانید رنگ را بر جلد کتاب عارض کنید و تا این فرش نباشد و این مواد فرش وجود نداشته باشد نمی‌توانید رنگ و لون را عارض بر فرش کنید و این فرش متصف به این شیء بشود. در هر اتصافی لازمهٔ اتصاف عبارت از تحقق قبلی و تحقق تقدمی این موصوف بر وصف است.

بنابراین کاری که در اینجا جاعل می‌کند همان

کاری است که ما داریم می‌کنیم؛ یک موضوعی را پیدا می‌کنیم بعد یک وصفی بر آن بار می‌کنیم. کتابی در اینجا هست حالا ما این کتاب را می‌بندیم یا این کتاب را باز می‌کنیم یا جای کتاب را عوض می‌کنیم اما یک کتابی باید باشد تااینکه حالا هر کاری دلمان می‌خواهد بکنیم. کتابی که نیست را نمی‌توانیم جایش را عوض کنیم. پس کاری که در اینجا فاعل کرده هنری نکرده نه‌اینکه آمده شیء را در خارج تحقق بدهد بلکه آمده شیء محقق را متصف به وصفی کرده است و اینکه مشخص است که اگر قرار باشد وجود بخواهد این کار را کرده باشد یعنی ماهیت را متصف به وجود کرده باشد همان اشکالات تقدمُ الشیءِ علی نفسه و امثال‌ذلک لازم می‌آید. البته مرحوم آخوند در اینجا یک چیزی می‌فرمایند که عرض شد اگر ما آن مسئلهٔ اتصاف ماهیت به وجود را یک معنای انتزاعی بدانیم که آن معنای انتزاعی بعد از تعلق جعل به وجود باشد، آن اشکالی ندارد و إبا و تحاشی از قبول این مطلب نیست نه‌اینکه واقعاً آن جعل به وجود تعلق نمی‌گیرد و آن به ماهیت تعلق می‌گیرد.

ایشان کلامی را در اینجا از مرحوم محقق طوسی نقل می‌کنند که کلامش خالی از لطف نیست. ایشان می‌فرمایند که مرحوم محقق طوسی اشاره به این مطلب دارند و می‌فرمایند که در مسئلۀ جعل وقتی که ما نگاه به اصل و حقیقت مطلب کنیم وجود متقدم بر ماهیت است و در این مسئله شکی نیست زیرا حقیقت وجود آن حقیقت وجود است که اراده و مشیت به او تعلق گرفته و بعد از تعلق اراده به آن وجود و تحقق خارجی آن وجود آن‌وقت ما می‌گوییم که این ماهیت به‌اصطلاح موجود است و این وجود در خارج وجود خارجی دارد یعنی بعد از اینکه وجود متعلق برای جعل شد آن‌وقت در اینجا این وجود را در خارج مشاهده می‌کنیم و این وجود محسوس ما هست پس در مقام ارتباط با وقایع و حقایق خارجیه، وجود بر ماهیت مقدم است به‌خاطر اینکه آن وجود است که آمده شکل گرفته ولی در مقام خارج می‌بینیم که آن ماهیت از نظر اعتبار مقدم بر وجود است یعنی وقتی که ماهیت را می‌گوییم: الماهیةُ موجودةٌ این وجودِ ماهیت به این معنا است

که ماهیت سبب شده است برای اینکه الآن این وجود خارجی در خارج متصف بشود و وصف به ذاتیات و غیر ذاتیات و عوارض و اینها را به خود بگیرد. اگر این ماهیت در خارج این حدود و شکل وجود را به‌وجود نمی‌آورد ما نمی‌توانستیم آن موقع ذاتیات را از این موجود انتزاع کنیم. پس اینکه الآن داریم این حیوانیت را از این وجود انتزاع می‌کنیم و انسانیت، انواع، عوارض، ذاتیات، زوجیت و فردیت را انتزاع می‌کنیم تمام اینها به‌خاطر این است که ماهیت در این قضیه نقش دارد و در این قضیه دخالت دارد پس این دخالت ماهیت اقتضاء می‌کند که ماهیت در خارج در مقام انتزاع مقدم باشد کأنّ اینکه وجود خودش را زیر این ماهیت پنهان و مخفی کرده و آن آثار ماهیت است که داریم در خارج از او خبر می‌دهیم که این در تحت چه نوع و چه صنفی است و این زید در تحت زیدِ حیوان یا انسان یا خصوصیات دیگر است. لذا اینکه بعضی‌ها آمده‌اند و بر مرحوم محقق طوسی اشکال کردند و فرمودند که ایشان جعل را به ماهیت گرفته و ماهیت را متقدم رتبی بر وجود گرفته است، بر این مسئله اشکال وارد نیست. زیرا ایشان دارند در

مقام حقیقت و واقع و در مقام ظهور و انتزاع ظاهری صحبت می‌کنند. در مقام واقع، اصل و اصالت با وجود است که آن تغییر پیدا کرده و به شکلی درآمده که [ظاهر] است و در مقام ظاهر صورت ظاهر است که موجب اتصاف موجود به این اشیاء خارج است لذا این مقدم است این مسئله باعث شده است که دیگران نسبت به ایشان این مطلب را داشته باشند والاّ ایشان هم همان مطلب ما را می‌فرمایند.

فَإن قُلت لِمَ لا یَکونُ الأثرُ الاوَّلُ لِلجاعلِ اتصافَ الماهیة بِالوجودِ.[1]

اگر کسی دربارهٔ مطلب ما این‌طور ایراد وارد کند که اثر اولِ جاعل آن افاضه و اضافهٔ اشراقیه و همان چیزی که مراد برای مرید است آن چیزی که مراد مرید در إعمال خارجی است که اسمش را اثر اول می‌گذاریم چرا اثر اول اتصاف ماهیت به وجود نباشد؟! خود ماهیت به وجود متصف بشود یعنی جاعل به‌صورت علمی خودش ماهیتی در علم عنائی درنظر دارد و صورتی از صورت اشیاء در ذهن دارد، آن صورتی را که در ذهن دارد آن صورت را به شکل

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۴.

دیگری درآورد. اسم آن شکل دیگر را وجود می‌گذاریم آن صورتی که در خیال است شما صورت یک مرغ یا خروس را در ذهن دارید این صورتی که در ذهن دارید در نفس و ذهن هست یک وقت شما آن صورت را روی یک تختهٔ سفیدی که در اینجا هست می‌کشید از همین قلم‌ها برمی‌دارید و روی آن صورت خروس را می‌کشید و به افراد می‌گویید که نگاه کنید این همان چیزی است که در ذهن من هست. تمام پرهایش را هم به‌نحوی می‌کشید که هیچ‌گونه با آنچه را که صورت ذهنی شما هست [فرق ندارد]. بعضی از نقاش‌ها خیلی دقیق هستند! خیلی عجیب دقیق هستند واقعاً انسان چه می‌کند! خدا چه ذوق‌هایی به بعضی‌ها می‌دهد! بعضی‌ها صورت می‌کشند و انسان تصور می‌کند انگار مجسمه است! یعنی همان چیزهای سه بعدی که می‌گویند که الآن درآمده و عکس‌هایی که وقتی انسان نگاه می‌کند آن حالت زنده بودن خارجی است این را نقاش‌های سابق این‌طوری درمی‌آوردند. تابلو است اما انسان خیال می‌کند مجسمه است در آن چه نوع رنگ‌آمیزی و سایه‌پردازی‌هایی می‌شود که یک

هم‌چنین حالتی دارد. این را شما می‌کشید و می‌گویید که این همان است این یک قسم.

قسم دوم اینکه بلند می‌شوید می‌آیید با آن اصلاً یک پارچه می‌سازید پارچه‌ای که خط و خطوط و نخ‌ها را برمی‌دارید سرهم می‌کنید، از این پارچه‌هایی که نقش دارد، قشنگ برمی‌دارید عیناً آن را به‌صورت پارچه درمی‌آورید و می‌گویید که این همان صورتی است که در ذهن هست این دوتا قسم شد.

قسم سوم اینکه می‌آیید و مجسمه‌اش را [می‌سازید] مدام بالاتر می‌روید اول آن شکل روی تخته بود این یک قسم ضعیف بود بعد قوی‌تر شد روی پارچه این صورت نقش بست و بعد قوی‌تر شد آمدید مجسمه‌اش را ساختید روح ندارد ولی مجسمه است یک مجسمه می‌سازید رنگ‌آمیزی هم می‌کنید پَر و همه چیز هم برایش می‌گذارید و می‌گویید که این همان صورتی است که من در ذهن دارم این را دیدید [مثل این است که] آن صورتی که در ذهن من هست را دیده‌اید هیچ تفاوت نمی‌کند. این یک شکل است و شکل قوی‌ترش این است که

به آن روح هم می‌دهیم هان! پس ببینید همان صورت ذهنی در چند مرتبه ظهور پیدا کرد. اینکه الآن دارم خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر این است که مسئله برای افرادی که قائل به اصالت ماهیت هستند روشن بشود و اتصاف ماهیت به وجود به این کیفیت و مثال، مثال مقربی باشد و به این کیفیت روشن می‌شود. آنها می‌گویند که یک صورتی از اشیاء در علم عنائی حق بوده است؛ صورت من، شما، اینها، زمین، آسمان، درخت و دریا همهٔ اینها ملائکه و انبیاء این صورت در علم عنائی حق بوده ولی هنوز صورت خارجی پیدا نکرده فقط حالا خدا چه بوده و ذخیره داشته انباری آنجا بوده نمی‌دانم چه چیزی بوده لوح محفوظ می‌گویند از همین چیزها حتماً یک جا ذخیره و انبار بوده که همهٔ صورت‌ها را گذاشته است!!

اَشکال مختلفِ بروز و ظهور

خدا این صورت ذهنیه و نفسیهٔ خود را آمد به اَشکال مختلفی بروز و ظهور می‌دهد؛ یک قِسم آن صورت مثال اعلیٰ است و یک قسم آن صورت مثال اسفل است و یک قسم آن صورت عالم شهادت و

خارج است. همهٔ اینها صور مختلفی هستند که این صور در مراتب مختلف تحقق پیدا می‌کنند. مثال اعلیٰ همان عالم ملکوت است که جنبهٔ تجردش بسیار قوی است و جنبهٔ صوری آن کم است ولیکن حدود و تشخص در آنجا موجود است. به مثال اسفل که می‌رسیم عالم برزخ است که آن جسم ندارد ولی شکل و خصوصیات را دارد؛ قد و قامت و شکل و همهٔ اینها هست ولکن جسم و ثقل ندارد و خورد و خوراکش به این کیفیتی که در این دنیا هست نیست. همین‌که در خواب می‌بینید همین‌که می‌بینید مثال اسفل است. این یک قسم است. یک قسم هم می‌آید همین‌که در خارج در مشاهد ما هست خدا دارد این را نقش می‌بندد. تمام اینها بروزات مختلف یک صورت است یک صورت به انحاء مختلف بروز پیدا می‌کند. حالا اینها می‌گویند که چه اشکال دارد آقاجان که این ماهیت به یکی از این اَشکال متصف به وجود بشود؟ شما الآن چطور چهار مرغ تصور کردید که یک نقاش می‌آید و صورت ذهنی خود را به یکی از این چند شکل درمی‌آورد، خدا هم می‌آید

آن صورت ذهنی خود را نسبت به اشیاء به یکی از این چند چیز درمی‌آورد یعنی آن صورت که عبارت از ماهیت است حالت او را از جنبهٔ عنائی بودن خارج می‌کند و از آن جنبهٔ اندماج و مجمل بودن به مقام بسط و شرح درمی‌آورد، اسم این را اتصاف ماهیت بالوجود می‌گذاریم. ایراد و اشکال ندارد که یک هم‌چنین مسئله‌ای باشد. وقتی که آن حالت تغییر پیدا کرد در کتاب المنجد و لسان العرب و تاج العروس می‌گردیم ـ تاج العروس چیست؟! این‌هم اسم است که می‌گذارند؟! کتاب‌ها اسم‌های عجیب دارند! تاج العروس! مثل اینکه از عروس خیلی خوششان می‌آمد! ـ این کتاب‌ها را برمی‌داریم می‌گردیم یک لغت پیدا می‌کنیم این وجود را پیدا می‌کنیم و می‌گوییم که حالا برای این تغییر این اسم را بگذاریم این اسم را هم نمی‌گذاشتیم یک اسم دیگر پیدا می‌کردیم مثل «ثبوت» فرقی نمی‌کرد. ثبوت هم نمی‌شد «کون» می‌گذاشتیم باز فرقی نمی‌کرد. «کون» هم نمی‌شد «تقرر» می‌گذاشتیم باز فرقی نمی‌کرد. بالأخره یک اسمی که از این دگرگونی و تغییروتبدل حکایت بکند ما این را انتخاب می‌کنیم و می‌گوییم

که این‌طور است. این چه اشکال دارد این‌طور باشد؟

جوابی که ایشان می‌دهند این است که

كَما هوَ المَشهورُ عَنِ المَشاءين بِالمَعنى الَّذى حُقِّق أعنى مُتعلقَ الهيئةِ التَّركيبيَة.[1]

همان‌طوری‌که مشهور از مشائین این‌طور است که ماهیت متصف به وجود است با آن معنایی که قبلاً گذشت که آنها معنای صیرورت گرفتند یعنی متعلق آن هیئت ترکیبیه و آن کیفیت ترکیبیه یا هلیّت ترکیبه[2] فرقی نمی‌کند. هلیّت بهتر است نه‌اینکه هیئت غلط باشد. یعنی وقتی که ماهیت را یک امر ثابتی می‌دانیم بعد آن امر ثابت را متصف به امر دیگری می‌کنیم چطور اینکه وقتی موضوعی ثابت است ما برای آن لون به هلیّت ترکیبیه ثابت می‌کنیم. زیدی هست قیام و کتابت را برای او ثابت می‌کنیم این‌هم در اینجا همین‌طور است ماهیتی وجود دارد این ماهیت‌ها همه در علم عنائی حق تلنبار شده و باد کرده است آن‌وقت خدا یکی‌یکی ماهیات را بیرون می‌کشد و این به‌واسطهٔ افاضه و اضافهٔ اشراقیه، وجودی را بر

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۴.

[2] . همان، تعليقه:

«و فى بعض النسخ الهلية التركيبية.»

آن حمل می‌کند. بنابراین این ماهیت باید قبلاً خودش تقرری داشته باشد. ایشان می‌فرمایند که این معنا از دو جهت محل ایراد است.

قُلتُ: هذا فاسدٌ مِن وَجهَينِ الأوَّلُ أنَّ أثرَ الفاعلِ الموجودِ يَجبُ أن يَكونَ أمراً موجوداً و الاتصافُ بِأيِّ مَعنى أخَذَ فَهوَ أمرٌ اعتباريٌ لا يَصلح كونهُ أثراً لِلجاعلِ.

شکی نیست که اثر فاعلی که موجود است باید او امر موجود باشد. این موجود به اثر برنمی‌گردد به فاعل برمی‌گردد وقتی که شما فاعل را فاعل موجود می‌دانید اثر آن فاعل هم باید موجود باشد. نمی‌شود خود فاعل یک امر موجود باشد اما آن جنبهٔ فاعلیتش و کاری که انجام می‌شود آن یک امر اعتباری باشد. اگر فاعل موجود است پس باید کارش هم کار موجود باشد، نمی‌شود کارش کار تخیلی و توهمی و اعتباری باشد. پس اثر فاعلی که موجود است خود آن اثر باید امر موجود باشد و اتصاف به هر معنایی که می‌خواهید تصور کنید چه اتصاف ماهیت به وجود و چه صیرورةِ الوجودِ ذا ماهيةٍ که همان معنای صیرورت است هرچه بخواهد باشد این یک امر اعتباری است چون اوّلی که خود ماهیت اعتباری است. در دومی هم آن حیثیت، حیثیت انتزاعی است که معنای مصدری دارد پس کدام‌یک از آنها می‌تواند

اثر برای فاعل باشد درحالی‌که فاعل أمرٌ موجوداً و موجداً؛ هم خودش موجود است و هم خودش موجد است

وَ الثّانی أنَّ اتصافَ شَیءٍ بِصفةٍ و إن لَم یَتفرع عَلی ثبوتِ تِلکَ الصِّفة لکن یَتفرعُ عَلی ثُبوتِ الموصوف فَثبوتُ الماهیةِ قَبلَ اتِّصافهِ بِالوجودِ.

اشکال دوم؛ اتصاف یک شیئی به یک صفت، اتصاف ماهیت به وجود، اگرچه متفرع بر ثبوت این صفت نیست ولی متفرع بر ثبوت خودش که هست! اتصاف کتاب به بیاضیت متفرع بر ثبوت بیاض نیست ولی متفرع بر خودش که هست یعنی خودش باید باشد والاّ سری که وجود ندارد را که نمی‌تراشند! ولی خود موصوف باید ثبوت خارجی داشته باشد. اگر شما بگویید که این ماهیت قبل از اتصاف به وجود ثبوت دارد حالا می‌خواهید هر اسمی بر آن بگذارید. اگر از اسم وجود فرار می‌کنید ثبوت بگذارید همان گیر در ثبوت هم می‌آید. [اسم آن را] تقرر هم بگذارید باز همان گیر می‌آید. حالا با اسم عوض کردن خیال می‌کنند که حقیقت هم تغییر پیدا می‌کند!

فَثبوتُ الماهیةِ قَبلَ اتِّصافهِ بِالوجودِ إمّا بِنفسِ ذلکَ الوجودِ فَیلزم تَقدمُ الشّیءِ عَلی نَفسهِ و تَحصیلُ الحاصِلِ أو بِغیرهِ.

یا به خود همین وجود است که لازمه‌اش تقدمُ

الشیءِ علی نفسِه و تحصیل حاصل است. وقتی که این ماهیت موجود است کجا موجود است؟ در علم عنائی حق موجود است؟ پس هست! حالا همانی که خدا هست همان را فرض کنید در خارج هم به‌وجود می‌آورد.

اگر شما بگویید که مقصود از وجود ماهیت وجود در علم عنائی حق است که در آنجا دیگر جعلی به آن تعلق نگرفته است و اگر بگویید که این ماهیتی که خدا در خارج موجود کرده و داریم الآن می‌بینیم این وجودش از اول بود یعنی همین وجود از اول بود، پس لازمه‌اش این است که قبل از تعلق وجود به ماهیت، وجود به ماهیت تعلق گرفته بود و اینکه تقدم شیء بر نفسش است و همین‌طور تحصیل حاصل است. یااینکه ماهیت به غیر این وجود یک وجود دیگری داشته که خدا آن وجود را رها کرده و آمده یک وجود دیگری به آن داده و در دنیا نقل کلام در آن وجود می‌کنیم آن از کجا آمد؟ از خانه خاله‌اش آمده یااینکه آن را هم این خدای بیچاره و مظلوم ما آورد؟! ببین چه بر سر این خدا می‌آورند!

فَننقلُ الكَلامَ إلى الوجودِ السّابقِ و الاتصافِ بِهِ فَيتسلسل. نَعَم لَو قيلَ إنَّ الأثرَ الصّادرَ عَن الجاعلِ أولاً و بِالذاتِ أمرٌ مُجملٌ يُحلّلهُ العَقلُ إلى ماهيةٍ و وجودٍ أعنى مَفادَ الهيئةِ التَّركيبيةِ كانَ لَهُ وَجهٌ.[1]

[نقل کلام می‌کنیم بر] وجود سابق و اتصاف به آن وجود [تسلسل پیش می‌آید] همین معنا در آنجا هست که او از کجا آمد و به چه کیفیتی آمد! اگر گفته بشود که اثری که صادر از جاعل است آن اولاً و بالذات یک امر مجملی است که ـ يُحللُ باشد بهتر است ـ عقل آن امر مجمل را به ماهیتِ وجود تحلیل می‌کند که همان معنای صیرورت است. مفاد هیئت ترکیبه یا هلیّت ترکیبیه، این اشکال ندارد که این‌طور بگوییم که یک حالتی را برای وجود پیش می‌آورد که ما در آن پیش آوردن آن حالت نمی‌فهمیم که خدا با این وجود چه کرده و چه قسم این وجود بسیط را مقید کرد، شکل داد، در قالب آورد و در خارج مشخص کرده است! آن کیفیت را نمی‌فهمیم ولی آنچه را که می‌فهمیم همین است که جلوی چشم ما هست. حالا که آمده این کار را کرده ما می‌بینیم که یک آقایی یا یک خانمی یا یک بچه‌ای در اینجا درست شده است! چه گذشته که این بچه درست

---

[1] . همان، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

شده را نمی‌دانیم و امر مجمل است! مجمل است یا مبیّن است؟! مجمل است. برای بعضی‌ها مجمل است!! این را نمی‌دانیم چه قضیه‌ای در اینجا انجام شد ولی حالا که فعلاً در خارج می‌بینیم، می‌بینیم که اینکه نمی‌شود خودش دربیاید؛ یعنی زمین همین‌طوری دهان باز کند مثل ناقهٔ صالح، از کوه بیرون بیاید!! باید یک بابایی و یک ننه‌ای باشد تااینکه این بیاید، حالا عقل می‌آید این را تحلیل می‌کند. قبل از اینکه این به‌وجود بیاید این تحلیل وجود نداشت. حالا عقل می‌آید می‌گوید که باید یک پدری و یک مادری و شرایط آماده‌ای باشد تااینکه بتواند زیدی در اینجا متولد بشود. قضیهٔ این جناب ماهیت و وجود هم همین است. اینکه وجود به چه کیفیتی دارای شکل شد این کیفیت را نمی‌دانیم و نباید هم بدانیم!! بالأخره ما که در مجرای فیض نیستیم. بله، اگر یک وقتی مظهریت این جریان مشیت قرار بگیریم و در آن واسطهٔ در افاضهٔ ملکوت و جبروت در سلسلهٔ علل قرار بگیریم آن‌وقت با آن نفس قدسی کیفیت آن اشارهٔ علمیه و ارادهٔ نفسیهٔ تکوینیهٔ امام را بر پرده که شیر را به‌صورت ظاهر

درمی‌آورد[1] آن موقع برای انسان روشن می‌شود که چگونه از شیئی که نیست شیئی هست در خارج می‌آید. شیئی که نیست یعنی وزن، شکل، قد، خصوصیات و آثار اینها هیچ‌کدام که نبودند و وجود نداشتند. فقط آنچه که بود یک نقشی بر دیوار بود و این ارادهٔ امام چه می‌کند، آنچه که ما در خارج می‌بینیم یک شیری می‌بینیم که سیصد کیلو چهار صد کیلو وزنش است و دارد به این‌طرف و آن‌طرف چشم‌غره می‌رود ما در خارج یک هم‌چنین مسئله‌ای می‌بینیم اما آنچه که ارادهٔ امام چه کرده و چه نحوه کار انجام داده را نمی‌دانیم. آن حضرت عیسی علیه‌السّلام که می‌آید ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي﴾[2] این به چه نحوه‌ای

---

[1] . عیون اخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۱۷۲.

[2] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۸۷:
«و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او می‌دمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد! و کور مادرزادی که چشم‌های او به کلّی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا می‌دادی!»

برمی‌گرداند را نمی‌دانیم و آنچه که در خارج می‌بینیم این است که یک پرنده‌ای شد و پرید همین! بیش از این نمی‌فهمیم. می‌بینیم چیزی در خارج تحقق پیدا کرد بالإجمال می‌فهمیم! اما اگر حضرت عیسی از ما بپرسد که من چه کار کردم این‌طور شد؟ همین‌طور به او نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که معجزه است. می‌گوید که بله می‌دانم معجزه است ولی معجزه چیست؟ بالأخره حقیقت این چیست؟ جنس این در الآن از چوب است و می‌شود همین در را تغییر داد و جنسش را آهن کرد و همین را تغییر داد جنسش را پلاستیک کرد همهٔ این سه‌تا جلوی هوا را می‌گیرد و می‌تواند حفظ برای غرفه باشد ولی هرکدام از اینها یک سنخ است. این کاری که الآن این کرده معجزه یا خارق عادت است [خارق عادت هم] همان معجزه است حالا نسبت به پیغمبران معجزه می‌گویند ولی نسبت به این بیچاره اولیاء خدا خارق عادت می‌گویند و [می‌گویند که] نه معجزه نمی‌شود خارق عادت می‌شود خب این همان است فرقی نمی‌کند! چه تفاوتی دارد؟!

قضیه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ

نمی‌دانم در کجا نقل کردند که اشخاصی داشتند به طرف نجف می‌رفتند که یک کبوتری آنجا افتاده بود شخص گفت که نگاه کن چه می‌بینی؟ نگاه کرد گفت که یک کبوتر مرده و متلاشی شده می‌بینم. گفت که آن را بردار بیاور. کبوتر را برداشت آورد گفت که حالا چه می‌خواهی؟ گفت که اگر راست می‌گویی این را زنده کن. آمد یک نگاه کرد و دست به آسمان دعا کرد کبوتر پر زد و پرواز کرد و رفت! یا مثل کاری که مرحوم قاضی کردند. معجزه همین است همان کاری که حضرت عیسی کرد همان را هم این دارد می‌کند منتها به آن کرامت می‌گویند. خیلی خب باشد ما از این نظر استیحاشی نداریم شما نترسید! ما آمدیم نوشتیم یک عده درآمدند گفتند که اینها وهابیون شیعه هستند و اینها آمده‌اند اولیاء خدا را به‌جای امام گذاشته‌اند!! حفظتَ شیئاً و غابَ عنک الأشیاء!

ما این عمل را در خارج می‌بینیم که این کار انجام شده اما اینکه این ولیّ خدا چه کرده آن را هم می‌توانیم بفهمیم؟! نمی‌توانیم! امام رضا علیه‌السّلام که اشاره به این شیر کرده و ـ کل رنگی که به پرده

بود کلش شاید ده گرم نبود که رنگ‌آمیزی شده ـ این ده گرم یک‌دفعه تبدیل به سیصد کیلو می‌شود، ده گرم که سیصد کیلو نمی‌شود! این امام علیه‌السّلام چه کرده و چه نیتی کرده و در دلش چه اراده کرده چه امری را به‌وجود آورده است؟ هذا مُجملٌ! لذا ایشان در اینجا می‌فرمایند که این مجمل است. مسئله‌ای که چطور این قضیه صورت خارجی به خود بگیرد مُجملٌ! بله، وقتی که در خارج صورت بگیرد می‌گوییم که پس حالا أسدٌ، هذا نمرٌ، هذا فیلٌ، هذه نملةٌ، هذه حیةٌ اینها را بعداً انتزاع می‌کنیم و این انتزاع اشکال ندارد که ما بگوییم که این یک امر مجملی است در اینجا قرار گرفته و وقتی که آن امر مجمل در خارج محسوس شد آن‌وقت ما این را به ماهیات یا وجود تحلیلش می‌کنیم و می‌گوییم که این ماهیتی دارد و وجود هم دارد حالا چه بر سرش آمده است.

أعنی مَفادَ الهیئةِ[1] التَّرکیبیة کانَ لَهُ وَجهٌ لکن بَعدَ التَّحلیل نَحکُم بِأنَّ الأثرَ بِالذاتِ هوَ الوجودُ دونَ الماهیة لِعدمِ تَعلقها مِن حیثُ هیَ هیَ بِشیءٍ خارجٍ عَنها.[2]

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۵، تعلیقه:
«و فی بعض النسخ الهلیة الترکیبیة.»

[2] . همان.

بعد از تحلیل می‌گوییم که اثر بالذات آنچه که ارادهٔ امام روی آن رفته آن وجود است زیرا ماهیت نمی‌تواند به شیئی خارج از ذاتش تعلق بگیرد ماهیت در ذات خودش همان حدود و رسوم است و چیز دیگری ندارد.

فَقَدِ انکشفَ أنَّ الصوادرَ بِالذاتِ هیَ الوجودات لا غیر ثُمَّ العَقل یَجدُ لِکلِّ مِنها نُعوتاً ذاتیةً کلیةً مَأخوذةً عَن نَفسِ تِلکَ الوجوداتِ مَحمولةً عَلیها مِن دونِ مُلاحظةِ أشیاءٍ خارجةٍ عَنها و عَن مَرتبةِ قوامِها و تِلکَ النُّعوتُ هیَ المُسمّاةُ بِالذاتیاتِ ثُمَّ یُضیفُها إلَی الوجودِ و یَصفُها بِالموجودیةِ المَصدریةِ.

از این مطلب عرشی ما این‌طور برای شما روشن شد که آنچه را که ذاتاً از وجود حق صادر می‌شود آن عبارت از وجودات است. وقتی که حالا جعل به او تعلق گرفت و وقتی صورت خارجی به خود گرفت حالا عقل می‌گوید که این حیوان است، آن ناطق است، این مرکب است، این مفرد است، این زوجیت است و آن تعجب دارد این ذاتیات را بعد از این انتزاع می‌کنیم و از آن ذاتیات، ماهیات کلیه و طبیعیه درمی‌آوریم و عوارض بیرون می‌کشیم و لوازمی را انتزاع می‌کنیم، یَجدُ لِکلِّ مِنها اوصاف ذاتیه و کلیه‌ای را که از همین وجودات خارجی اخذ می‌شود و بر این وجودات حمل می‌شود بدون اینکه ملاحظهٔ یک اشیائی بکنیم که خارج از این وجودات

باشد و از مرتبهٔ قوام از وجودات باشد ما از خود اینها این اشیاء را انتزاع می‌کنیم. اسم این نعوت را ذاتیات و حدود و رسوم این وجودات خارجیه می‌گذاریم و بعد اینها را اضافه به وجود می‌کنیم و می‌گوییم که پس اینها موجود هستند درحالی‌که اینها موجود نیستند و وجود اینها به وجود همان وجود بیچاره است! آن وجود بیچاره است که باعث شده است ما اینها را انتزاع کنیم. اگر این وجود نبود ناطقیت کجا بود؟ حیوانیت کجا بود؟ صورت کجا بود؟ لوازم ذاتی و اینها کجا بود؟ تمام اینها به‌واسطهٔ این به موجودیت مصدریه برمی‌گردند.

لزوم وجود موضوع قبل از وجود وصف

وَ هذا مَعنیٰ ما قالهُ المُحققُ الطوسی رحمة الله علیه فی کتابِ مَصارعِ المَصارع و هوَ أنَّ وجودَ المَعلولاتِ فی نَفسِ الأمر مُتقدمُ عَلی ماهیاتِها و عِندَ العَقلِ مُتأخرٌ عَنها.

[این است معنای آنچه که محقق طوسی در کتاب مصارع المصارع] فرمودند که وجود معلولات در نفس‌الأمر متقدم بر ماهیات می‌شود. همان حرفی که مرحوم آخوند می‌زنند. در تجزیه و تحلیل عقلی متأخر است چون تا این وجود صورت خارجی پیدا نکند که عقل این را به ماهیت وجود تحلیل نمی‌کند گرچه برای اتصاف این همیشه اختصاص دارد به

اینکه وجود موضوع قبل از وجود وصف در خارج باشد ولی شما موضوع بدون وصف هم تا حالا در خارج دیده‌اید؟! آیا شما یک کتاب در خارج دیده‌اید که این کتاب نه مکعب، نه مستطیل، نه هرمی شکل، نه ذوزنقه و نه مخروط باشد؟! درحالی‌که تمام اینها اوصافی است که بر کتاب بار می‌گردد. گرچه این کتاب باید باشد و موضوعیت داشته باشد تااینکه شما یک وصفی را به‌عنوان لون به آن حمل بکنید ولی آیا شما تابه‌حال کتابی را بدون لون دیده‌اید که بعد نقاش بیاید یک نقشه و لون روی آن بکشد؟ این‌طور نبوده است. پس اگر کتاب در خارج باشد باید این کتاب ملازم با یک شکلی از اشکال باشد. بله، انسان برای تغییر لون آن کتاب بعد از تحقق آن موضوع می‌تواند اقدام کند و می‌تواند لون اخضر را تبدیل به لون دیگر بکند. وقتی که کتاب در خارج تحقق پیدا کرد آن موقع شما این را تبدیل به ماهیت وجود می‌کنید و می‌گویید که این ماهیتش و وجودش این است. پس وجود خارجی از نقطه‌نظر تحلیل عقلی متأخر است ولی وجود حقیقی متقدم است.

فَلا یَرِدُ عَلیها ما أوردهُ بَعضهُم مِن أنَّ تَقدمَ الصِّفة علی الموصوفِ غیرُ معقولٍ لِأنکَ قَد عَلمتَ أنَّ المُتحققَ فی نَفسِ الأمر أولاً و بِالذاتِ لَیسَ إلاّ الوجود ثُمَّ العَقلُ یَنتزِعُ مِنهُ

الماهيةَ فی حَدِّ نَفسهِ و يَحملُ عَليها الموجوديةَ المَصدريةَ المَأخوذةَ مِن نَفسِ الوجود.

اینکه گفتند که تقدم صفت بر موصوف غیر معقول است. شما که ماهیت را متصف به وجود می‌کنید پس در اینجا همین مسئلهٔ تقدم شیء بر علی نفسه لازم می‌آید. آنچه که در نفس‌الأمر ارادهٔ جاعل به آن تعلق گرفته است لَيسَ إلاّ الوجود. بعد وقتی که در خارج او را دیدیم آن‌وقت می‌گوییم که هذه ماهيةٌ و هذا وجودٌ. پس اتصاف ماهیت به وجود گرچه در تحلیل عقلی متقدم است ولکن در نفس‌الأمر متأخر است و در نفس‌الأمر اول وجود بوده و اراده به وجود تعلق گرفته است. در حد نفسه آن ماهیت را انتزاع می‌کند و بر ماهیت حمل می‌کند موجودیت مصدریه‌ای را که از خود وجود اخذ می‌شود یعنی می‌گوییم: الماهيةُ الموجودة این موجوده‌ای که حمل بر ماهیت می‌کنید این وجود حقیقی برای ماهیت است یا وجود اعتباری و انتزاعی است؟ چون شما یک وجود را مشاهده کردید به طفیل آن وجود به این ماهیت هم می‌گویید: الماهيةُ الموجودة. پس این وجودی که بر ماهیت حمل می‌کنید وجود مصدری است نه وجود واقعی چون وجود واقعی برای ماهیت نیست، وجود واقعی برای

وجود است و برای خودش و تشخص خودش است. اینکه الآن می‌گویید که ماهیت و شکل و رنگ موجود است این موجودیتی را که بر ماهیت حمل می‌کنید به‌خاطر وجودش است شما وجود را بردارید ماهیت پوچ می‌شود و هوا می‌رود و هیچ نمی‌ماند! ﴿كَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾.[1]

فَما هوَ صِفةُ الماهيةِ بِالحَقيقةِ هيَ الموجوديةُ المصدريةُ و ما يَتقدمُ عَليها بِالذاتِ هوَ الوجودُ الحَقيقي فَحالُ الوجودِ و الماهية عَلى قاعدتِنا في التأصلِ و الإعتباريةِ بِعكسِ حالِهما عِندَ الجُمهورِ فَهذا ممّا يَقضي مِنهُ العَجب فَأحسِن تَدبُّرَك.[2]

آنچه که صفت ماهیت است واقعاً، آن معنای اعتباری است و همان موجودیت مصدری است و آنچه که مقدم بر ماهیت است ان وجود است اشکال ندارد. حالت وجود و ذات طبق اصل ذاتی و قراردادی ما، عکس حالت آنها طبق نظر اکثریت است. این چیزی است که مایه تعجب است، پس خوب تأمل کنی

فَحالُ الوجودِ و الماهية عَلى قاعدتِنا ... [پس

---

[1] . سوره نور(۲۴)آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:
«هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین هموارى قرار دارد، به‌طورى‌که شخص تشنه کام آن را آب گمان می‌نماید.»

[2] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۵.

حال وجود و ماهیت بنابر قاعدهٔ ما] در تأصل و اعتباریت به‌عکس حال اینها عند المجهور است. آنها اصالت را به ماهیت می‌دهند و اعتباریت را به وجود می‌دهند ما اصالت را به وجود می‌دهیم و اعتباریت را به ماهیت می‌دهیم. فَهذا ممّا یَقضی ... [پس این از آن چیزهایی است که تعجب‌آور است، پس با دقت در مورد آن فکر کنید.]

اصل و اساس قولِ نسبت وجود به خدا

تلمیذ: تقدم عقلی وجود نسبت به ماهیت منتها در اصل تقدم ماهیت است شاید در واقع خلط همین باعث اصالة الماهوی شده نسبت به ظهورات ظهور خود وجود در عالم خارج یعنی همین باعث شده که اینها نسبت به ماهیت اصالت قائل شوند.

استاد: البته علل متعددی دارد؛ یکی اینکه اینها وجود را اختصاص به خود به‌واسطهٔ عدم سنخیت [می‌دانند]. برگشت اشکال اصلی قضیه به مسئلهٔ سنخیت است یعنی چون بین موجودات و فاعل سنخیتی را ندیدند لذا از آن‌طرف نمی‌توانند انکار وجود را در فاعل کنند و از آن‌طرف اگر بخواهند قائل به دو وجود بشوند اشکال لازم می‌آید و لازمه‌اش این است که قائل به تصور ماهیت در وجود شوند چون هر دوئیتی اقتضاء حدود می‌کند و حدود به مسائل و ذاتیاتی خارج از خود ذات شیء برمی‌گردد. بنابراین برگشت مسئله به دو وجود است

و دو وجود هم اقتضاء دو ماهیت می‌کند و ماهیت هم اقتضاء جعل می‌کند پس ذات باری از غناء ساقط می‌شود و احتیاجی به علت پیدا می‌کند. این اشکال باعث شده که به‌واسطهٔ عدم سنخیت در موجودات و در وجود باری بیایند وجود را به خدا نسبت بدهند و در بقیه قائل به ماهیات بشوند. این اصل و اساس این مسئله است. البته اشیاء و چیزهای دیگری هم در این زمینه ممکن است وجود داشته باشد که هست ولی اصلش این است.

تقدم ماهیت در خارج بر وجود به‌حسب تحلیل عقلی

اینکه شما در اینجا می‌فرمایید این مسئله نمی‌تواند به‌عنوان تمام العلة باشد زیرا بالأخره وقتی که یک شخصی در خارج یک امری را مشاهده می‌کند بر حسب تحلیل عقلی هم بخواهد باشد بالأخره می‌آید یک وجود حقیقی را اثبات می‌کند و نمی‌تواند بگوید که وجود حقیقی‌اش اعتباری است. او که نمی‌تواند این مسئله را بگوید؛ یعنی این تقدم ماهیت بر وجود در خارج نفی وجود را نمی‌کند. بله، ممکن است در اینجا بگوییم که مسئلهٔ تقدم و تأخر مطرح است. اشکال ندارد در مسئلهٔ تقدم و تأخر

حالا ما با شما راه می‌آییم و ماهیت در خارج متقدم بر وجود است ولی نفی وجود را که نمی‌کند! آن‌وقت نقل کلام در آن وجود می‌کند آن وجودی که هست و شما نمی‌توانید او را نفی کنید آن وجود چه جایگاهی دارد؟ آیا اعتباری است و از این شیء خارج که مشاهد ما است انتزاع شده است؟ این‌طور است؟ بنابراین عقل تحلیل به وجود و ماهیت نکرد بلکه عقل آمد یک امر حقیقی را ثابت کرد و آن‌هم ماهیت است و وجود هم که کشک است و فایده‌ای ندارد! مثل اینکه شما بگویید که عقل الآن این فرش را به یک رنگی و به یک پشمی تحلیل می‌کند و این پشم و این سجّاد و فرشی که الآن در اینجا هست و ما روی آن نشسته‌ایم دو چیز دارد؛ یکی خود ماده است و یکی هم همان صورت نوعیه‌اش است. حالا رنگ و اینها که عوارض است. صورت نوعیه‌اش که همان صورت صوفیت و پشمیت و اینها باشد این صوفی که الآن هست این صورت برای این ماده است. این تحلیلی که عقل می‌کند ما به تقدم و به تأخر کار نداریم آیا صورت مقدم بر ماده است یا ماده مقدم بر صورت است؟ این خودش یک بحثی است

که می‌گویند که نه، آن صورت مقدم بر ماده است. بله، نسبت به ماده به‌عنوان هیولا، هیولا بر صورت مقدم است چون هیولا به معنای قوه است و بعد فعلیت پیدا می‌کند ولی از آن‌طرف تا شیئی صورت نداشته باشد فعلیت ندارد و وقتی فعلیت نداشته باشد تحول پیدا نمی‌کند. این عقل که می‌آید الآن این فرش را به یک ماده و به یک صورت نوعیه تحلیل می‌کند آیا می‌تواند با اثبات صورت نوعیه ماده را نفی کند؟ پس این صورت نوعیه به چه قرار گرفته است؟ صورت به هوا که تعلق نگرفت! یک ماده‌ای در آن هست حالا آن ماده الآن به‌صورت صوفیت درمی‌آید فردا این ماده به‌صورت رمادیت درمی‌آید و رماد می‌شود. صورتش عوض شد آنهایی که قائل به تقدم ماهیت بر وجود در خارج هستند با اثبات تقدم که نمی‌توانند نفی وجود را بکنند! بله، برفرض اینکه در خارج ماهیت مقدم بر وجود است برحسب تحلیل عقلی، چون تا شیء در خارج نباشد انسان نمی‌تواند جنس و فصل برای او اثبات کند، باید در خارج باشد و در خارج بودن به معنای تعلق ماهیت به وجود

است چون وجود بدون ماهیت که نمی‌شود در خارج باشد. آن وجود بدون ماهیت مربوط به ذات باری است والاّ هر وجودی در خارج ماهیتی می‌خواهد پس اگر عقل بخواهد حکم به وجود و ماهیت کند این مترتب بر این است که این ماهیت متصف به وجود در خارج شده باشد. حالا ماهیت در خارج به‌حسب تحلیل عقلی بر وجودش مقدم است چون تا وجود صورت خارجی نگیرد عقل نمی‌تواند تحلیل کند پس تحلیل عقل متأخر از صورت گرفتن وجود است که همین ماهیت می‌شود ولی این نفی وجود را نمی‌کند، نفی وجود از کجا آمد؟!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد